

ژرژ سیمنون

مگره و دیوار سنگی

ترجمهٔ ابراهیم اقلیدی



کتابهای کارآگاه

فهرست

۱	باز هم یک دردرس دیگر
۱۷	مرد جوانِ عینکی
۳۰	جواب‌های هانری گاله
۴۷	حقه‌بازِ سلطنت‌طلب
۶۱	عُشاق ناخن‌خشک
۷۶	ملاقات روی دیوار
۸۸	گوش ژوزف موئر
۱۰۲	آقای ژاکوب
۱۱۹	ازدواج تقلبی
۱۳۰	دستیار
۱۴۳	یک معامله تجاری
۱۶۵	اعلام

باز هم یک دردسر دیگر

۲۷ ژوئن ۱۹۳۰ سربازرس مگره اولین بار با جسد مردی مواجه شد که مقدر بود تا چندین هفته تمام به نزدیکترین و دردسرسازترین شخص زندگی‌اش تبدیل شود. این پیشامد چند جنبه داشت، بخشی معمولی بود و بعضی فجیع و برخی فراموش‌نشدنی.

بخش فراموش‌نشدنی‌اش این بود که از یک هفته پیش از آن سیل اطلاعاتی‌های رسمی به پلیس جنایی ابلاغ می‌شد که اعلام می‌کرد پادشاه اسپانیا روز بیست و هفتم وارد پاریس خواهد شد و از آنها خواسته می‌شد که اقدامات احتیاطی لازم را در مورد این رویداد معمول دارند. علاوه بر این، رئیس پلیس جنایی به منظور شرکت در یک کنفرانس تخصصی پلیس به پراگ رفته بود و جانشین او را هم به این جهت که پسرش ناگهان مریض شده بود تلفنی به ویلایش در سواحل نورماندی فراخوانده بودند.

چون مگره سربازرس بود، راهی جز این نداشت که خودش شخصاً سررشته کارها را به دست بگیرد. گرما بیداد می‌کرد و به خاطر فصل تعطیلات شمار کارمندان به حداقل رسیده بود.

علاوه بر اینها، در سحرگاه ۲۷ ژوئن جسد زنی - یک خیاط زنانه دوز - را در خیابان پیکتوس پیدا کردند که به قتل رسیده بود.

از همه بدتر اینکه ساعت نه صبح کلیه بازرسها اداره را به مقصد ایستگاه بووا دوبولونی، که قرار بود فرمانروای اسپانیا به آنجا تشریف‌فرما شود، ترک گفته بودند.

مگره در و پنجره‌ها را از دم چهارتاق باز کرده بود؛ تندباد درها را ترق ترق به هم می‌کوفت و اوراق روی میزها را به پرواز درمی‌آورد. چند دقیقه‌ای از ساعت نه گذشته بود که یک تلگرام از نور رسید:

امیل گاله، فروشندهٔ سیار، ساکن سن فارگو، سن-امارن سنسیر شب بیست و پنجم بیست و ششم در هتل ل‌لوآر به قتل رسیده. با جزئیات عجیب. مراتب جهت شناسایی جسد به خانوادهٔ وی اعلام شود. در صورت امکان سربازرس از پاریس اعزام شود.

مگره ناچار بود شخصاً به سن فارگو برود. فاصلهٔ آنجا تا پاریس سی کیلومتر بیشتر نبود. اما یک ساعت قبل از آن مگره حتی نمی‌دانست که جایی به نام سن فارگو وجود دارد.

از ساعت حرکت قطارها هیچ اطلاعی نداشت و همین که به ایستگاه لیون رسید، به او گفتند که قطار هر لحظه راه می‌افتد و او تنها با دویدن روی سکوی ایستگاه موفق شد که خود را به موقع برساند و توی آخرین واگن بپرد.

سراپا خیس عرق بود. به دلیل وزن زیادش، مجبور بود بقیهٔ سفر را به نفس تازه کردن و پاک کردن عرقش بگذراند.

او تنها مسافری بود که باید در سن فارگو پیاده می‌شد، و قبل از آنکه چشمش به جمال مأمور ایستگاه روشن شود، مجبور شد چند دقیقه‌ای روی آسفالت نرم سکوی ایستگاه بپلکد و این طرف و آن طرف برود.

— آقای گاله؟ ... درست ته خیابان اصلی شهرک تازه تأسیس ... آنجا دم در ساختمان یک تابلو خواهید یافت که روی آن نوشته گل مینا ... خُب، این اسمی است که روی تنها ساختمان تمام‌شدهٔ آنجا گذاشته‌اند ... مگره کتش را درآورد و دستمالی زیر لبهٔ کلاه لگنی خود گذاشت که حفاظی برای پشت گردنش باشد. عرض خیابانی که مأمور ایستگاه نشانی‌اش را داده بود تقریباً دویست متر بود و تنها از وسط آن می‌شد رد شد، که آنجا هم خبری از سایه نبود.

خورشید به رنگ مسی تیره درآمده بود. مگسها بی‌امان دور و برش وزوز می‌کردند و اینها از یک توفان قریب‌الوقوع خبر می‌داد. هیچ ذی‌روحي نمی‌دید که به آنجا جنب و جوشی ببخشد یا راه را به غریبه‌ای نشان دهد.

منطقهٔ نوساز در حقیقت یک بیشهٔ درندشت بود که به روشنی پیدا بود زمانی جزو زمینهای بیرون شهر بوده است. تنها اتفاقی که در این مکان افتاده بود این بود که درختها را گویی با یک ماشین چمن‌زن غول‌آسا قطع کرده بودند و طرحی هندسی برای راه‌ها و معبرها کشیده بودند. کابل‌های برق، که قرار بود روز و روزگاری روشنایی خانه‌ها را تأمین کند، در آنجا بی‌استفاده و معطل افتاده بود.

با وجود این، روبه‌روی ایستگاه میدانی بود که قبلاً فواره‌ها و حوض‌های کاشی‌کاری در آن نصب کرده بودند. روی یک تابلو چوبی عبارت «دفتر فروش املاک» تو چشم می‌زد. کنار آن نیز نقشه‌ای بود که نشان می‌داد اسم تیمسارها و مردان سیاست را از همین حالا روی این برهوت بدون دار و درخت گذاشته‌اند.

هر چهل پنجاه متری، مگره دستمالش را درمی‌آورد و عرقش را پاک می‌کرد و دوباره آن را پشت گردنش می‌گذاشت که هنوز هیچ چیز نشده داشت آفتاب سوخته می‌شد.

در هر سو ساختمانهایی در دست ساخت با دیوارهای ناتمام دیده می‌شد که آجرچین‌ها به خاطر گرما آنها را رها کرده بودند.

تا رسیدن به ساختمان‌های گل مینا دو کیلومتری را از ایستگاه پیاده گز کرده بود. ساختمان کمابیش سبک انگلیسی داشت و با کف‌پوش قرمز فرش شده بود و دیوارهای زمخت باغ را از قسمتی که در چند سال آینده هم چنان جنگل باقی می‌ماند جدا می‌کرد.

از پنجره‌های ساخته‌شده از چوب برگ‌بو در طبقهٔ اول چشمش به تخته‌خوابی افتاد که تشکی روی آن از وسط تا شده بود. ملافه‌ها و روتختی‌ها برای هوا دادن از میلهٔ پنجره آویخته بود.